

هشت سال بود و ابوطالب ویرا بسیار دوستی داشت و تقی که
عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها طعام خوردندی سیر شدندی
و چون با رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردندی سیر شدندی پس
ابوطالب و تقی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گشتی
باشید که محمد حاضر شود چون حاضر شد هی و با ایشان طعام
خوردی همه سیر شدندی و چیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر
چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه و سلم با شما میدی پس
کاش شیر را بیعالت و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدی و اگر
چنان کاسه را هر یک تنها توانستی آتش میدی پس ابوطالب وی را
گفتی که ای فرزند تو بس مایه کی **وازل محمد آنست** که چون رسول
صلی الله علیه و سلم با مداد از خواب برخاستی و جمیع فرزندان ابو
طالب را بحال خود بیا راستی همه را هو بهادر رسم نکسته بودی و
نزدکان بر رسم بسته و ویرا موی عنبرین و چشم جهان بین علی شایسته
شانه کرده وی سر هم شناک **وازل محمد آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم
بستی دوازده سالگی رسیدی بود ابوطالب را غایت ستم تمام شد
بر رسول صلی الله علیه و سلم منافرت عم دشوار آمد با وی گفت غم من
و اینجی با عتقاد کی گذارد و چون مادر و پدر مشفق نزارم مرا بگو
ی سپارد ابوطالب را در تقی پیداشد سوگند خورد که او را با خود ببرد
برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی بخود سال است و طاقت

ستم ندارد مگر در وقت شد و خواست که ویرا بنزد روزی رسول را
صلی الله علیه و سلم دید که تنهایی گریست از وی پرسید که سب گریست
رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه
منافرت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین
هرگز منافرت تو اختیار نکنم ویرا با خود ببرد و همواره مراقب حال
وی بود تا مکویض فرود آمدند از زمین شام که آنرا اقصی گویند
و آنجا را سی بود که ویرا بخیلی خوانند و علم نصاری بود و آن
تا فلزیار بروی گذشته بودند و وی هرگز القات نموده بود که
آن سال نیز که چون تا فلز نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی
است ابری سفید بروی سایه کرده بهر جا که رود با وی می رود
و چون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درختی بستاد و
شاه خدای درخت نیز بالای سر وی میل کرد تا وی در سایه
آنها باشد چون بچیر آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد
که بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از خود بزرگتگن گشت چون
جماعت حاضر شدند بچیرا هر چند نظر کرد مقصود خود را ندید با آن
گفتی باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند که دردت مگر کوئی
بچیرا گفت ویرا نیز حاضر گنید چون عارث بن عبد الملک این را
بشنید بمات و غری سوگند خورد که از کم و کجوت دور است که
محمد بن عبد الله بن عبد الملک را در منزل بگذارد و با بطعام حاضر